ربنا انزل علینا مائدة من السماء

مثنوی بے نظیر بوضع وندلق نان حلوا مسمی بہ

نان حلوا ۱۲۹۰

من تصانیف مولانا مظفر حسین صاحب غازیپوری نور بخش

مطبع الآلی آرائی محمد طیب دہلی ... باہتمام ہاشم

بسم الله الرحمن الرحیم

تر زبان از شکر نعمت‌های اوست / آنکه یغما خوان نعمت‌های اوست

از یکی را نان و حلوا میدهد / دیگری را من و سلوی میدهد

میدهد شیر و برنج از بهر یک / واز برای دیگری نان و نمک

آن یکی شیر و شکر دارد بجام / دیگر از آب و نمک شد شادکام

گر دهد نان خشک را قسمت با / نحمد الله علی ما انعم

گویم او را نعمت کان شاه ز من / فقر را فرمود فخر خویشتن

داد در عالم صلای عام او / سیر کرد از دعوت اسلام او

مسکین و یتیم و اسیر هل اتی / آنکه نان بخشید اندر فاقها

قاسم النعماء یوم المحشر / مالک التسنیم ساقی الکوثر

یا الهی باد روز و شب مدام / هم بر او بر آل پاک او سلام

شکایت آسمان ظلم و سبب تالیف این چند ورق

سلسلهٔ اظهار حال خویشتن | احقر بندگان مظهر حسن

داد او رسید او بپیر آسمان | میکند صد ظلم بر طفل و جوان

میگدازد شمع را اندر لگن | میزند پروانه را آتش بتن

میکند سستی باد صبا | تا صبا سازد قبای گل قبا

غنچه را دلتنگ میدارد مدام | لاله را لبریز خون در دست جام

بلبلان را صاحب شیون کند | قمریان را طوق در گردن کند

الغرض من اندرین ایام چند | بوده ام با صد تعلق پای بند

صد پریشانی فراهم داشتم | صورت دلبستگی پنداشتم

این نوشتم چند بیت یادگار | تا که بعد از من بماند برقرار

ابتدا ساقی نامه و کیفیت دنیا

ایها الساقی ادر کاسا ادر | این خمار آلودگی باشد مضر

ساقیا برخیز و در ده جام را | خاک بر سر کن غم ایام را

از شرابم پاک کن گرد ملال | مرحبا یا ایها الساقی تعال

آرزوی از تو دارم ساقیا | خیر مقدم خیر مقدم ساقیا

ساقیا لبریز کن پیمانه ام | داروی هوشم ده دیوانه ام

ساقیا فرصت ندارم از اجل | العجل ثم العجل ثم العجل

ساقیا یک ساغر ایمان بده | جرعه از باده عرفان بده

ساقیا زان باده ناب طهور | چشم را نوری ده و دل را سرور

ساقیا آن می که نوشش فیض عین | تا از آتش باشدم [illegible]

من ز مستی کار هشیاری کنم | کلمه حق بر زبان جاری کنم

حال دنیا چیست ای دنیا پرست | کوه کندن گاه بر آوردن است

ای بسا یاران مصاحب بوده‌اند / بلکه یک جان و دو قالب بوده‌اند

یک دمی از صحبت ایشان فراق / بود بر جان و دل بس شاق

لیک از دست اجل این گشت حال / وصل یار روز قیامت شد محال

دی بدیدم آنکه بنشستند روز و شب / باده میخوردند با عیش و طرب

راه خود را همه کردند سر / تو ز صهبای تغافل بی‌خبر

ترک کن دنیا و این سودای او / یاد کن از قبر و از شبهای او

کیست تا از مرگ خود دارد خبر / کس نداند شب آید یا سحر

تا بکی ترسی دلا از نام مرگ / یاد کن از سختی هنگام مرگ

بیان جان کندن بشر از حد صعب

در خبر آمد که انسان وقت نزع / میکند هر سو نظر با چشم فزع

تا کسی از بهر او یاری کند / اندران حالت مددگاری کند

او نمی‌بیند بجز اهل و عیال / وز زبان حال گوید این مقال

هر زمان من بهر آرام شما / جمع کردم مال بودم در عنا

تربیت کردم شما را روز و شب / روز و شب آموختم علم و ادب

من ز خود غفلت نمودم بیشتر / از شما لیکن نماندم بی‌خبر

در همه آفت که آمد بر شما / یک دمی گاهی نه من گشتم جدا

انظروا یا اهلنا اطفالنا / ارحمونا وارحموا احوالنا

از برای من درین وقت رحیل / از شما آیا کسی باشد کفیل

یک نگاه از لطف بنمایید ما / وا رهانید زین مصیبتها مرا

پس جواب هر یکی آید چنین / آنکه در تربیت وقت بالیسم

چاره در رفت نیست اریم ما ‌‌ ‌‌ عاجز و مجبور و ناچاریم ما

گر بگویم بهر بیت باشم غلط ‌‌ ‌‌ میروم تا منزل اول فقط

پس شود نومید از اهل و عیال ‌‌ ‌‌ ناگاه یأس بیند سوی مال

گوید آنگه ای عزیز از جان من ‌‌ ‌‌ بهترین از خویش و فرزندان من

رنجها من بهر تو بر داشتم ‌‌ ‌‌ هر زمان فکر تو در سر داشتم

از مآل خود نیندیشیدم آه ‌‌ ‌‌ روز و شب کردم بسر در جیب‌ها

کُلُّ عُمرِی ضاعَ یا اَموالَنا ‌‌ ‌‌ مالَنا فالآنَ مِنکُم مالَنا

از تو چیزی بهر آید کار من ‌‌ ‌‌ اندرین احوال باشد یار من

پس بگوید مال او ای برزه گو ‌‌ ‌‌ هیچ چیزی نیست از من بهر تو

لیکن البته بجای پیرهن ‌‌ ‌‌ یک کفن باشد ترا از جیب من

پس شود محروم آن مرد خدا ‌‌ ‌‌ از سوی اهل و عیال و مالها

یأس و حسرت بر دلش طاری شود ‌‌ ‌‌ اشک غم از دیده اش جاری شود

قطع امیدش ز هر سو میکند ‌‌ ‌‌ جانب اعمال خود رو میکند

گوید ای اعمال من در زندگی ‌‌ ‌‌ گر نکردم عمر صرف بندگی

واجبات حق نشد از من ادا ‌‌ ‌‌ در معاصی آه ماندم مبتلا

طاعتی از من سر زد با خشوع ‌‌ ‌‌ گر نکردم جانب یزدان رجوع

رائگان کردم همه اوقات خود ‌‌ ‌‌ منفعل هستم ز تقصیرات خود

من چنان گویم شما یاری کنید ‌‌ ‌‌ اندرین حالت مددگاری کنید

پس بگوید اعمال او با صد حنین ‌‌ ‌‌ لاتَخَفْ من بهر تو هستم معین

در همه حال اندر باشیم یار تو ‌‌ ‌‌ میکنیم البته آسان کار تو

گرچه ما را سهل می انگاشتی / فکر من گاهی نه در دل داشتی

بیوفائی نیست لیکن کار من / دور دنیا زهر تلو رنج و محن

در عقبا گر رود در یوم القیام / کار تو از من بباید انصرام

خطاب با نفس لئیم و مناجات بدرگاه خدای کریم

ای دل حق ناشناس بیشعار / غافل از مرگ و دم پایان کار

ایها المحبوس فی قید الهوی / ایها المسجون فی سجن البلا

ایها المصروف فی مکر العیال / ایها المغموم فی شغل المال

بهر دنیا میدهی بر باد دین / انتبه یا ایها الغافل حزین

اهل دنیا را نصیحت میکنی / خویشتن را خود فضیحت میکنی

میکنی افعال بد ای دردمند / دیگران را میدهی وعظ و پند

دین بجاهل این قبایل از چه روست / خود بگو آخر بدست این تا بکی

زین نصیحتهای تو دین تو کجاست / تا عرفت الناس آید بر تو یاد

از خود و از مرگ خود غافل مباش / وز عقوبات عمل جاهل مباش

تو نداری تاب گرما در جهان / باشی اندر آتش دوزخ چسان

یاد کن چون در رسد روز جزا / مجتمع گردد همه خلق خدا

خالق عادل بود در انتقام / عرض گردد جمله اعمال انام

یک طرف جنت بود پیش نظر / سوی دیگر شعله دوزخ سقر

یک طرف رحم الهی بیحساب / موج زن یک سمت دریا عذاب

عاصیان امیدوار از فضل او / دادخواهان و اخجلوا از عدل او

هر کسی در زندگی نیکی کند / انتظار مغفرت زان او کند

هر که او کرد ست در دنیا بدی / میشود محبوس قهر ایزدی

آه واویلاه از احوال من / الامان از زشتی اعمال من

از بدن چون جان من بیرون شود / من ندانم حال خود را چون شود

من چه کردم طاعت پروردگار / تا بلطف او شوم امیدوار

گر ببخشد مقتضای فضل اوست / ور نبخشد نا امیدم کین عدل اوست

یا الهی ارحم فانت الرحیم / استحی فانی نادم

یا الهی انی عاص اثیم / فاعف عنی انت ذو فضل عظیم

انت غفار سمیع الدعا / انی خاطئ مقر بالخطا

روز و شب من کرده ام عصیان تو / گه نیاوردم بجا فرمان تو

بر درت چون حلقه در بنگرم / یک نظر کن بر من از روی کرم

نزد تو عفو از جرم ما دشوار نیست / بر کریمان کارها دشوار نیست

حکایت عبرت آثار فاعتبروا یا اولی الابصار

دیده ام جایی در ابواب الجنان / میکند راوی روایت انجنان

داشت یک فرزند روشن ارشدی / حق پرستی بود کار آن سعید

یار او بودند هر صبح و مسا / عارفان و کاملان پارسا

آخر از دنیا بگردانید رو / صحبت ایشان بسی موثر شد درو

آنچه می بایست از بهر شهان / ملک و مال و لشکر و طبل و نشان

جمله سامان بهر وی موجود بود / لیک راحت از دلش مفقود بود

بی غرض از مال دنیا داشتی / بی ز تخت و بخت پروا داشتی

کرد از دیبا نه از اطلس خیال / داشت بر تن جامهٔ پشم و شال

اگهی میرفت ز آبادی بدر ‌‌ سوی گورستان که میکردی نظر

میگرفتی عبرتی زان قبرها ‌‌ باز میگشتی از آنجا خانه را

رفت روزی در مقامی آن جوان ‌‌ بود همراه او وزیران شه در آن

آن همه گفتند با خود اینچنین ‌‌ کاین پسر از هیچ وضع بهترین

در میان پادشاهان نکو ‌‌ گردن سلطان من دارد فرو

هست زیبا گر شه عالیجناب ‌‌ سرزنش او را نماید با عتاب

این سخن در گوش او روشن کرد جا ‌‌ پس طلب فرمود او خویش را

وانده زین بالشش کلام چند گفت ‌‌ هرچه گفت از راه وعظ و پند گفت

آن جوان تازه با عقل کهن ‌‌ داد پاسخ گفت کای شاه زمن

ارتباطم نیست با کار جهان ‌‌ هیچ سودی نیست در وی جز زیان

هست دنیا فانی و ناپایدار ‌‌ کار عقبی باقی است و برقرار

مال و دولت بهر دنیا عزت است ‌‌ عزت دنیا مآلش ذلت است

پس همین رنجم بود بهر لش من ‌‌ بگذری از فکر و از تفتیش من

تا نمایم عزت عقبی طلب ‌‌ عمر سازم صرف طاعت روز و شب

رو بگردانید او زین سخن ‌‌ گرد را بیا با وزیر خویشتن

شفقت و نیست من بر پسر ‌‌ مصر را دادم بنام این پسر

گفت آن فرزند کای عاقل نگار ‌‌ بنده را بر حالت خود واگذار

رشته الفت ز من باید گسیخت ‌‌ ورنه من بگریزم و خواهم گریخت

چون شنید این حرف بدن از پسر ‌‌ گفت کای نور نظر لخت جگر

گر روی جای دگر از نزد من ‌‌ بی تو بر من شاق باشد زیستن

هجر تو آخر کند حالم سیاه
در نگاه من شود عالم سیاه

در جوابش گفت پور خوش ضمیر
تو جدا باشی گر از من ای پدر

دیگری فرزند هم باشد گزاف
میشود از بهر تو آرام جان

من جدا از معبود خود باشم جدا
کیست تا باشد مثل او مرا

عاقبت این گشت حال آن پسر
سوی بصره رفت از نزد پدر

در بغل یک مصحفی بگرفت و بس
جز خدا همراه او نا بود کس

مال و دولت جمله را ول کرده بود
جانب حق روی خود آورده بود

هر زمان در یاد خلاق ودود
عمر خود را صرف طاعت مینمود

روزها می بود با جوع و صیام
بود شبها در قعود و قیام

مسکن خود داشت بیرون بلد
تا نه از حالش کسی واقف شود

روز شنبه آمدی بهر تلاش
اندرون شهر در فکر معاش

مزد او یک درهم و یک دانگ بود
صرف قوت هفت روزش مینمود

پس ابو عامر همی سازد رقم
خانه در شهر بصره داشتم

دفعهٔ دیوارش از پا اوفتاد
حاجت مزدور ما را اوفتاد

آمدم در شهر بهر جستجو
ناگهان دیدم جوانی خوبرو

مصحفی در کف قرائت میکند
با خوش الحانی تلاوت میکند

گفتمش آیا نمائی کار گل
در جوابم حرف زد آری بدل

لیک شرطی چند دارم گوش دار
گر قبولش میکنی کارم سپار

اولاً یکدانگ و یک درهم مرا
مزد کار من بده ای با خدا

ثانیاً چون میرسد وقت نماز
میکنم از خدمت تو احتراز

بیک ساعت از روی کرم
من عولش کردم و آوردمش
شام شد دیدم چه کار آنجوان
دو درهم سید ادمش آن نیکمرد
روز دیگر در سر او تاختم
زو نشانی هم نه پیدا شد مگر
غیر شنبه کس نمیدیدندش
الغرض تعویق کردم کار خویش
همبران عنوان با وابن کار را
دیدمش گویا بدل بشنید عیب
وقت شب دادم سه درهم ها ولیس
شنبه سوم چه من در کوچه ها
حال او از مردمان کردم سوال
در فلان ویرانه آن مرد علیل
رفتم و دیدم که با حال بتر
اولا کردم سلام از افتخار
چشم را بگشود و لب فرمود وا
یا صاحبی لا تغتر بالنعم
سخره‌ای تا کی فریب ای یار ما
واذا علمت بحال قوم مرة
چون بدانی حال قومی پس بدان

وحشی ده تا ادا واجب کنم
عاقبت آن کارگل بسپردش
کرده بود افزون ز نه ده مردمان
بر زیاد از شرط خود میلی نکرد
پا براه جستجو انداختم
اینقدر البته ثابت شد خبر
مسکن خود دارد آن مرد خدا
تا که آمد شنبه دیگر به پیش
دادمش خود دور از و ماندم جدا
سر ز حیرانی فرو بردم بجیب
او همان مزد خودش بگرفت و نیز
آمدم او را ندیدم هیچ جا
بعد صد تفتیش کس گفت این فقیر
از سه روز افتاده بیمار علیل
تکیه خود داشت خشتی زیر سر
بعد از آن بگرفتمش سر در کنار
سخن ما را کرد و خواند این شعر را
فالعمر ینفد والنعیم یزول
عمر گذرانست و نعمت لا بقا
فاعلم بانک عنهم لمسئول
دیگران پرسند حال [illegible]

وَاِذَا حَمَلْتَ اِلَی الْقُبُوْرِ جَنَازَةً فَاعْلَمْ بِاَنَّکَ بَعْدَهَا مَحْمُوْلُ

میتی را چون بری سوی لحد / پس بدان انجام کارت همین بود

این زمان دارم وصیتها ترا / بعد من می باید پس آری بجا

چون کنم رحلت من ای مرد نکو / زود می بین بر خاک گذار دیگو

اَللّٰهُمَّ هٰذَا عَبْدُکَ هَرَبَ مِنَ الدُّنْیَا اِلَیْکَ فَتَقَبَّلْهُ وَاعْفُ عَنْهُ وَعَنْ تَقْصِیْرِهِ بِفَضْلِکَ

بنده هست ای خدای ذو الجلال / داشتش بر چیده از دنیا و مال

سوی درگاه تو آورده است رو / درگذر از زشتی اعمال او

پس شوی فارغ چو از دفن من / کن عطا زنبیل من با گورکن

بایدت هر دو بپیش هر دو آر شید / بعد ازان قرآن خلاق مجید

پس بگو بسم الله امانت دار من / از سوی بیچاره غربت وطن

ده سلامم نیز از روی بیان / کای همه دم صرف در کار جهان

لَا تَهُوْنَ عَلٰی غَفْلَتِکَ

نیست تدبیری اجل آمد اگر / الحذر زین غفلت تو الحذر

این بگفت و رحمت از دار فنا / در جوار لطف یزدان کرد جا

تنبیه نفس سفیه

اَسْفَرَ الصُّبْحُ اَیَا مُطْهِرُ نُعَاکَ / خواب غفلت تا بکی حشمت بمال

جَهِلَ لَاحَ السَّحَرُ لَاحَ السَّحَرْ / یَطْلَعُ الشَّمْسُ وَقَدْ غَابَ الْقَمَرْ

یَا مُصَلِّیْ قُمْ فَقَدْ قَامَ الصَّلٰوةْ / اُسْجُدِ اللّٰهَ وَاَهْمِلْ مَا سِوَاهْ

زاهدان از خواب عبادت میکنند / نعره الله اکبر میزنند

رفت از عمر تو شصت و دو و هم — بهر طاعت خم نکردی گاه سر

جمله شبهات می آری بجا — سیئی این وقت فرصت بر جوا

روز و شب شادان دنیا میکنی — هیچ گاهی فکر عقبی میکنی

اندرین هنگام آمد یک سبک — این دو بیتم یاد از زبان نمک

وای بتحصیر حیفت تیری زندگی — نفس کی تو کرتا ہے بندگی

شام سے سوتا ہے ای بی آبرو — صبح تک کروٹ بدلتا ہے تو

گوش کردی قصه این نوجوان — بار هستی منهمک در این جهان

تو پنداری که من بعد از شباب — می نمایم از معاصی اجتناب

از چه چیز آمد ترا در دل خیال — زنده خواهی ماند تا هشتاد سال

ای ز فرصت هیچ بر تعجیل کن — آنچه خواهی زود تر تعجیل کن

توبه دشوار است آید موت چون — اینقدر غفلت ز لالیت مکن

نفس جوش جوانی تا بکی — این دو روزه زندگانی تا بکی

این چرا داری هوای زر بسر — میدهی بر باد عمرت سر بسر

مرگ آخر میکند حالت تباه — در گذر از حرص مال و جاه

فرض کردم صاحب ایوان شدی — مالک کشور شدی سلطان شدی

شهر را آباد کردی از عطا — بر رعایا وقف کردی مال را

از زمین روم تا حد فرنگ — جمله ملک و مال آوردی بچنگ

مثل فاروق جهانبان گشتی — همچو اسکندر علم افراشتی

باج از تو پادشاهان یافتند — داد از تو داد خواهان یافتند

خدمتت کردند هر شام و پگاه — خادمان سیم تن زرین کلاه

نام نامی در جهان کردی بلند | بر درت نوبت شادی زدند
کوس رحلت کوفت چون دست اجل | کس نباشد یار جز زاد عمل
مال گر در کیسه خود داشتی | از برای دیگران بگذاشتی
بعد مردن کس نپرسد ز تو | در بیان احوال هستی یا نکو
در سلف بودند هم چندین شهان | هیچ باقی نیست از ایشان نشان
شوکت دارا و جم اکنون کجاست | کس نداند گور افریدون کجاست
قیصر و فغفور هم باقی نماند | نادر و تیمور هم باقی نماند
کس نداند قبر قیانوس را | کس نپرسد حال کیقاوس را
پس تو هم خفتی اگر زیر زمین | بعد چندی کس نداند همچنین
سلطنت را ترک کن درویش باش | چند چند این حرص این فکر معاش
نان و حلوا گر بصد محنت رسند | نان خشک اولی که بی محنت رسد

بیان قناعت و طریق اطاعت و ذم ارباب دنیا و مدح سالکان

چیست نان خشک بودن سر بپا | از سیاست همت روزی رسا
قطع فرمودن تعلقهای دل | لیکن رسوایی بود در پای دل
از قناعت بهره برداشتن | نی خیال سیم و نی زر داشتن
هیچ میدانی قناعت را که چیست | این قناعت فاقه روزانه نیست
بلکه باید سعی کردن بهر قوت | آنقدر قوتیکه باشد لا یموت
این قناعت را بود معنی دگر | صبر کردن بر قضا و بر قدر
گر غم و آفت ترا آید به پیش | شاد باشی بر مقدرهای خویش
وه چه خوش گفتست شیخ مولوی | انظر این وعظ اندر مثنوی

چونکه بودند بر یک اصل و فرع
شد سقوط جمله تکلیفات شرع

جاهلان رهبر شدند کافی شدند
در مریدان صوفی صافی شدند

آن یکی فرعون در پیشین زمان
راند دعوای خدائی بر زبان

با چنین سطوت ازین بیچاره‌ئی
ماند بر وی لعنت حق تا ابد

اندرین ایام شد هر کس خدا
گفت هر کس لا اله الا انا

پیروی کفر مطلق میکنند
هر یکی آواز انا الحق میکنند

هر کجا رفتم شنیدم این صدا
من خدایم من خدایم من خدا

العجب زین فرقهٔ باطل پسند
هر که شد کامل چنان ایشان شدند

هر که بیرون رفت از شرع نبی
پیرو ابلیس باشد آن شقی

پیرو شیطان بی ایمان شدند
همچو فرعون بی سامان شدند

أیها المرء الفسوق الارذل
عن قریب تعلم ما تعمل

من نخواهم این طریق پرخلل
الحذر از همچو قوم بدعمل

از چنین افعال لا نعم شد نفور
رب انی عائذ من تلک الامور

مرحبا آن قوم با توفیق را
می نماید جادهٔ تحقیق را

قطع سازد دست و پای آرزو
[illegible] باشد کار او

رحمت حق بر چنین فرخنده قوم
سال سال و ماه ماه و یوم یوم

زین گروه پاک گویم با تو کیست
آنکه کار او [illegible] الله نیست

والد من سید عالی گهر
با خبر از حکم قرآن و خبر

قبله و کعبه ملاذ ثقلین
مولوی سید ریاض الحسنین

یا الهی تا برای نون و صاد
سایهٔ او در جهان ممدود باد

[illegible]

حکم خاکساری و منع از نخوت شعاری

چیست نان خشک ای مرد خدا — آنکه نباید [illegible]
آنکه ایمان ترا محکم کند — دین اسلامی [illegible]
پاک شو از حب دنیا پاک شو — خاک شو در [illegible]
دور باش از حب دنیای دنی — صاف باش از لوث های [illegible]
زین تکبرها بدل داری سرور — انما الدنیا متاع الغرور
بین صراحی راکه با این سرکشی — پیش ساغر خم شود وقت خوشی
در چمن چون شاخ باشد باردار — سر فرو بردن نماید اختیار
آسمان را بین که با چندین فراز — خم کند سوی زمین از ره نیاز
چونکه سر در جیب خود انداخته — ماه نو جائیش بگردون ساخته
مرد عارف نیز باید همچنین — تا مقام او شود عرش برین
این تواضع رهبر کامل کند — رتبه عالی ترا حاصل کند
تا توانی کن تواضع اختیار — زینهار از کبر و نخوت زینهار

مذمت بنای عمارت لاحاصل و بیان حدیث من شقاء العیش ضیق المنزل

چیست نان خشک ای مرد دلی — آنکه از کار جهان سازد غنی
نی غرض باشد ترا از ملک و مال — نی بود فکری ز فرزند و عیال
خانه باید برای بندگی — در عبادت تا سر آید زندگی
این عمارتها اگر کردی بنا — میشود آخر فنا آخر فنا
این مکان مستحکم ار کردی چه سود — خود تو میخوابی بزیر خاک زود
چار دیوار عناصر را ببین — کین زیاروزی [illegible]

اندرین عالم نخواهم خانه / بس بود از بهر من ویرانه

ای مکان الله باید اینقدر / عمر خود را میتوان کردن بسر

پس اگر اینهم نشد ای بیخرد / اختلال اندر عبادتها شود

بیخبر ور نیست با نص جلی / من شقاء العیش ضیق المنزل

لفرض از افراط و هم تفریط را / نیست راهی در طریق مصطفی

در وسط میر و بغیر از خوف و بیم / باش سالک در صراط مستقیم

بیان اینکه صحبت بد خوب نبود

چیست نان خشک ای صاحب خرد / ترک کردن صحبت یاران بد

مرد عارف را نباشد روا / صحبت اهل جهالت مطلقا

زانکه در انسان کند صحبت اثر / الحذر از صحبت بد الحذر

اندران محفل که در وی نیست شمع / گه نمی آید در آن پروانه جمع

پیش آن ترسیکه نیکان مستمند / نیک طینت کی کند آنرا پسند

زمره کامل ترا کامل کند / زمره جاهل ترا جاهل کند

مختصر میگویم اکنون سخن / این دو بیت شاعری یاد کن

تا توانی میگریز از یار بد / یار بد بدتر بود از مار بد

مار بد تنها همین بر جان زند / یار بد بر جان و بر ایمان زند

گذشتن یاران صحبت و گشودن چشم عبرت

چیست نان خشک میگویم ترا / آنکه بخشد دیده عبرت ترا

ای مسافر هیچ هشیار شو / دیگران خوابند تو بیدار شو

[illegible] / سفر یاران کمر بستند چست

بارها بر اسب و اشتر بسته‌اند — هکذا از راه طلب بشکسته‌اند

کوس رحلت کوفت آواز جرس — همرهان راندند در کف پیش و پس

کاروان شد جانب منزل روان — تو همین جا شل گرد کاروان

یاد کن آن منزل دشوار راه — وان مصیبتهای غربت آه آه

نی کسی یاور که او یاری کند — نی کسی مونس که غمخواری کند

همدم

اندرین ره توشه باید بکار — غیر زاد طاعت پروردگار

گاه می‌بینی بسوی دوستان — کان بکار رفتند از عالم نهان

دوش‌شان می‌بودند با صد انبساط — در لحد دیدند از آن انبساط

هیچکس همراه خود چیزی نبرد — رفت و مال خویش با دیگر سپرد

وا کنی یکبار چشم عقل را — بشنوی با گوش دل این نقل را

حکایت

بود در یک مقبره صاحبدلی — تارک دنیای فانی کاملی

استخوانی چند از چندین قبور — جمع کرده در شت نزدش در حضور

با نگاه غور می‌کردی نظر — میزدی بر هم یکی را بر دگر

گوئیا می‌کرد چیزی جستجو — زین حقیقت کس سوالی کرد ازو

گفت میخواهم که تا سازم جدا — استخوانهای گدا و شاه را

بینم اکنون فقر و شاهی را که چیست — اندرین‌ها سر و سردار کیست

میکنم چندی که گشتم سر بسر — هیچ فرقی من نمی‌یابم مگر

همچنین بودند سلطان با گدا — نیست واقف کس ازین غیر از خدا

بهتر ایشان را که در دنیای دون — از تهیدستی جگر بوده است خون

حالیا آن فکر و غم وا هشته اند | بر زمین همچو اشباهان گشته اند
پادشاهانرا که وقت زندگی | بود از عالم خیال بندگی
شوکت و شان فریدون داشتند | عدل کسری مال قارون داشتند
طالع اسکندری همراه بود | هر کسی بهرش ترقی خواه بود
زانهمه سطوت نشانی هم نماند | بلکه ثابت استخوانی هم نماند

در حقیقت عشق حقیقت

چیست آن هشتک ای صاحب حسب | عشق کردن با خدای خویش و بس
عشق را گویند در معنی ذلت است | نیست ذلت بلکه از وی عزت است
عشق باشد رهنمای آدمی را | عاشقان را می دواند سوی دوست
عشق بخشد نور ایمان در دلست | عشق آسان بنماید مشکلست
اولا در عشق باشد صبر که | بهر جان و دل بود صد مهلکه
بعد ازین هر رنج و غم شادی بود | خانه بربادی هم آبادی بود
ای لباس صورت پرستان جهان | غافل اند از معنی عشق نهان
عشق نبود این مجاز ذوفنون | در نگاه پاکبازان بطون
عشق نبود غیر عشق کبریا | عاشقی باشد طریق انبیا
عاشقان را درس باید مثنوی | تو چه دانی ای جناب مولوی
دور کن از دل خیال وسوسه | این مقام عشق نبود مدرسه
عشق نبود کافیه یا شافیه | عشق نبود بیت و شعر و قافیه
ذا کتاب درسه صحبت عشاق | لعل ما حصلته من الجهال
فرض کردم ختم کردی شرح صدر | از چنین حکمت نگردد شرح صدر

شرح عشقی اگر خواندی تمام / زین قدر بینی شکل تحصیل مرام
عالم کامل شدی اندر جهان / جمله حاصل گشت لیکن بعد از آن
إن جهلتم درس فن الاشتیاق / ما لکم فی الدین والدنیا خلاق
کل عین ما رأت وجه الحبیب / کور باد این چنین چشم بی نصیب
هر که مرد از راه الفت بی خبر / موته مثل الحمار والبقر
ای خوشا طالع زهی بخت سنا / آنکه او را عشق باشد مبتلا
ای خنک او کاتش شوق وصال / دارد اندر سینه او اشتعال
حبذا کو صاحب درد دل است / لذت دارین او را حاصل است

شکایت عالم ناسوت و شوق فضای لاهوت

بشنو از بینا چه غلغل میکنند / نالها مانند بلبل میکنند
کاندرین بزم جهان آورده اند / دور از میخانه ما را کرده اند
پنبه پنبه سینه گشت و داغ داغ / نیست یکدم از غم هجران فراغ
زاهدان از من حذر می آورند / فاسقان خون دل من میخورند
کاش خاک کوی جانان بودمی / تا بزیر پای او آسودمی
این غبار من چو بودی سرمه سا / میشدم منظور چشم یار را
شانه بودی این دل صد چاک گر / مینمودم تا بزلف او گذر
چشم حیرانم چو بودی آینه / روی دلبر دیدمی در آینه
قد صرفت العمر فی هجر الحبیب / وانقضی وانقضی وانقضی
احرق الاعضاء نار الاشتیاق / والفراق والفراق والفراق
وای بر ناکامی و حرمان من / آه از طول شب هجران من

کاش آن ناآشنای آشنا / باز فرمود محبت آزما

شوخ چشمی چابکی آفت گری / فتنه ایجادی جهان غارت گری

تلخ گفتاری بتی شیرین لبی / بیوفائی سر فتنی خود مطلبی

جنگجوئی تند خوئی حیله ساز / دلبری عاشق کشی دشمن نواز

یک نگاهی بیند از روی وفا / بر من بیچاره غم مبتلا

گوید ای بدبخت ای هجران نصیب / ایها المحروم من وصل الحبیب

ایها المحروق فی نار الفراق / ایها المحزون من هم اشتیاق

اصطبر لا تضطرب لا تضطر / کل حزن انه لا یستمر

یا الهی این کلام بی نظام / باد منظور نگاه خاص و عام

تحفه باشد بار باب زمن / یادگاری در جهان ماند ز من

فقط

قطعه تاریخ اتمام از مولف نا سر انجام

انظر ما قال عمر من قال / ابر قول کسی نباید آزرد

از لذت نان خشک منظور / خوش حال کسی که بهره برد

ای وای بر آنکه قدر نشناخت / دستش افشاند و دامن افشرد

تاریخ مولفش رهم زد ۱۲۶۴ھ

یک هدیه نان خشک آورد

فقط

تحسین این نسخه که نصایح انگیز منظر فیض منظر بحر ذخار معنی سروری دریا سکندر رسیدند
گستری جناب میرزا اسلم صاحب دبیر دام الله لقایه بالفیض الکثیر درگذشت ۱۲

محمد جعفر صاحب اوج خلف السعید جناب مرزا دبیر صاحب راحت ظلہ

چو گلگونہ کش رخسارہ لفظ — حنا بندد کف معنی رنگین

شفیعی مولوی مظهر حسن گفت — چہ احسن مثنوی شایان تحسین

بیان خشک موسی است لیکن — بود از نان و حلوا صاف و شیرین

حلاوتهای لفظ خوشگوارش — لبی شد زندہ داران خواب شیرین

ز فیض نکهت گلهای معنی — دماغ عارفان شد عطر آگین

سن طبعش عطر ساز عقل اوج — بگفتا عطر گلهای مضامین ۱۲۸۶

تاریخ طبع اخبار محبت بنیاد تصنیف ایجاد جناب سید علی محمد صاحب شاد متوطن بلدہ عظیم آباد

مظهر ما مظهر علم و هنر — آن نهال باغ الفت را ثمر

ذات او رونق دہ علم و عمل — شاعری از نطق پاکش بهرہ ور

داد چون از نطق فیضش آب و تاب — بهر شکرش تر زبان شد دشت و در

ایها القلب الحزین المبتلی — فی کتاب این شام فرقت را سحر

استمع ماذا یقول العندلیب — گر نهال گل بود این شاخ تر

اذکروا ارواحکم یا عاشقین — هست از روی بتان شفاف تر

ایها الناس فی قلد الذین — این شفاعت را بود مفتاح در

فکر سال طبع را چون کرد شاد — تا نبیند نشتر برق جگر

زد ندا از طور سینای کلیم — باز خور زمزم ز سلسبیل دگر

تمت

وقعه آره مطبع نور الانوار در ماه رجب المرجب سنه ۱۲۹۰ هجری

۱۱۰۵